



۲۰۲۰/۰۲/۱۷



نادر شاه سدوزی

آیا در غرب نهاد خانواده در بحران است؟



بهرتر خواهد بود که خود را برای چند لحظه از سیاست بدور نگه داشته و درباره مطالب دیگری پرداخته شود. این گونه مطالب چیزی نخواهد بود به غیر از مفهوم خانواده در غرب که توجه و دقت در اصول و مبانی آن ضروری دانسته می شود.

خیر- در دنیای غرب نهاد خانواده در بحران نبوده، بلکه یک فرق فاحش بین نهاد خانواده در جامعه مدرن و جامعه سنتی موجود است که اینک به بررسی و توضیح آن پرداخته می شود.

در دنیای غرب پیشرفت و ترقی مملکت منوط به آزادی فردی است. آنها در این فکر هستند که بدون فعالیت فردی امکان ندارد جامعه به پیشرفت و ترقی نائل آید، البته این آزادی فردی به تحرک و ابتکار فردی وابسته است که تهداب پرورش آن در محیط خانوادگی و سایر نهاد ها و موسسات دولتی چون مکاتب و پوهنتون ها مربوط می باشد. به همین ترتیب چرخش اقتصادی، سیاسی و نهاد های اجتماعی در دنیای غرب هم مربوط به همین مفهوم آزادی فردی مطرح بوده و می باشد.

اصول و یا مبانی فکری ایدئولوژی خانواده و جامعه مدنی در ممالک پیشرفته غربی را "جان لاک" فیلسوف انگلیسی در ارتباط دیلوگ با "رابرت فیلمر" دانشمند مذهبی توضیح نموده که در واقعیت سنگ بنای اصلی دنیای مدرن را از لحاظ ایدئولوژی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تهداب گذاری کرده که مطالعه آن خالی از دلچسپی نخواهد بود. زیرا وقتی که می گوئیم دنیای مدرن تنها و تنها مسئله پیشرفت و ترقی تکنیکی و ماشینی مطرح نیست، بلکه شناخت مفاهیم ایدئولوژیکی و فلسفی آن نیز مطرح میباشد که بدون شناخت آن انسان به گمراهی و کجروی پناه خواهد برد.

"رابرت فیلمر" جامعه را به صورت یک خانواده بزرگ توصیف می کرد، که پادشاه در آن منزلت پدر خانواده را داشت.

این ادعا که مردم می توانند پادشاهان خود را برکنار نمایند به زعم وی نادرست بوده و آنرا رد میکرد. او می گوید بنیاد جامعه انسانی به حضرت آدم "ع" بر می گردد و رابطه میان حاکم و رعایا ناشی از این اقتدار پدرانه است. او جامعه را یک خانواده بزرگ تلقی می کرد که بنیاد آن خانواده حضرت آدم "ع" است. به عقیده وی خداوند "ج" با آفرینش آدم "ع" اقتداری به او داد که ناظر بر تمام کسانی است که بعد از او می آیند. او می گوید حاکمیت آدم "ع" که آنرا از خداوند دریافت نموده است به طور موروثی به پسر ارشد منتقل می شود و زن

و بقیه فرزندان در وضعیت زیر دست قرار داشته و تابع می باشند. قدرت حاکم بر رعایا از خداوند "ج" ناشی می شود، بنا بر این، این قدرت مطلق است و هیچ چیز به جز اراده خداوندی نمی تواند آن را محدود کند. این قدرت همانند قدرت پدر بر فرزندان است، یعنی همچنان که فرزندان نمی توانند منزلت پدری را از پدر سلب نمایند، رعایا نیز نمی توانند قدرت مطلق حاکم را مورد تردید قرار دهند...

"جان لاک" در نقد دیدگاه‌های فیلمر می گوید، اقتدار پدران غیر از اقتدار سیاسی حاکم است، او اضافه می کند حتی اقتدار پدر در خانواده مطلق نیست و او نمی تواند حق حیات را از زن و فرزندان خود سلب کند، زیرا حیات یک عطیه خداوندی است و بشر حتی در مقام پدر حق سلب آنرا به اراده خود ندارد. "لاک" می گوید در اولین و کوچکترین واحد اجتماع انسانی یعنی خانواده، گرچه رابطه میان زن و شوهر مبنای طبیعی و غریزی دارد، اما در عین حال خالی از نوعی مواضعه و رضایت طرفینی نیست. رابطه زناشویی شامل نوعی تعهد اراده های فردی طرفین است که موجب می شود پیوند زناشویی محکم تر و پایدارتر از روابط تولید مثل میان سایر انواع حیوانات باشد. با این حال "جان لاک" تأکید دارد که جامعه سیاسی متفاوت از جامعه خانواده است. اقتدار پدر بر فرزندان ربطی به حاکمیت سیاسی و قدرت حقوقی و قانونی حاکم در جامعه سیاسی ندارد. به علاوه وی اضافه می کند که اقتدار پدر موقتی است و با رسیدن فرزندان به سن بلوغ به پایان می رسد، گرچه رابطه محبت و عاطفی میان آنها ممکن است پایدار بماند.

"لاک" معتقد است که جامعه سیاسی ادامه یا شکل رشد یافته خانواده نیست، بلکه در اصل دارای بنیاد و ماهیتی متفاوت است. از نظر "جان لاک" هر انسانی که پا به دنیا می گذارد دارای حق حیات است، زیرا هدف از آفرینش قبل از هر چیز، زندگی کردن است. حق حیات در واقع حق فطری و ذاتی است زیرا منشأیی جز اراده خداوندی ندارد. از این خاطر، هیچکس نمی تواند این حق را از خود و از کسان دیگر سلب نماید. انسان حق خودکشی ندارد.

این حق در واقع به معنای مکلفیت نیز هست از دید "لاک"، انسان مکلف به نگهداری از حق حیات است. این مکلفیت البته دو جنبه دارد، یکی نگهداری فرد از حق حیات خود و دیگری رعایت حق حیات دیگران، یعنی خودداری از تجاوز به حقوق دیگران، که به عقیده لاک همان قانون است که انسان با عقل خود به درک آن نائل می شود و از نگاه اخلاق مکلف است آن را رعایت نماید.

بنابر این مشاهده می گردد که فامیل و یا خانواده در طول تاریخ هسته مرکزی تمام گپ ها و سخن ها بوده که مانند تمامی نهاد های اجتماعی در طول تاریخ تحول و تکامل یافته است. تحول و تکامل این نهاد، تربیت و پرورش دادن شخصیت طفل است. تربیت بخاطر چه؟

وظیفه خانواده در آن نیست که طفل را بطرف زندگی اشتراکی "بدوی" سوق دهد، بلکه برعکس وظیفه خانواده در آنست که طفل را از حالت بدوی بیرون کشیده و به حالت مدنی سوق دهد که موجب پرورش استعداد و شخصیت وی شود. پس چه طور میتوان استعداد را رشد داد؟ آیا با میتود استبدادی یعنی با خشونت و یا اینکه به شکل دیگر آن. فکر می شود که با طرز خشونت استعداد طفل هیچ وقت رشد نیافته وی از ترس خشونت جرأت خود را از دست داده و شخصیت خود را فراموش می کند.

تربیت طفل در دنیای غرب وابسته به مفهوم آزادی فردی بوده، یعنی اینکه می گویند بدون آزادی فردی امکان ندارد که استعداد طفل در محیط فامیلی رشد پیدا بکند. دولت مکلفیت دارد که جلو خشونت را در خانواده

بگیرد. به مجردیکه با طفل به طوری خشونت آمیز رفتار شود، دولت فامیل را مورد بازپرسی قرار می دهد. دولت در جامعه غربی تضمین کننده حقوق حقه اطفال به شمار آمده و از آنها حمایت و پشتیبانی می کند. در دنیای غرب آزادی فردی اساس همه چیز هاست. بخصوص در خانواده ها آزادی فردی بخاطری مناسب شناخته می شود که روحیه طفل کشته نشود و با جرأت به بار آید. طفل شخصیت دارد و پرورش شخصیت وی مربوط به روح آزاد منشی والدین می باشد. طفل یک شی نیست، بلکه دارای ذهنیت، عقل و هوش بوده که پرورش آن در ابتداء به دوش فامیل و سپس به دوش موسسات دولتی مانند مکاتب و پوهنتون ها می باشد. مگر با تأسف که این میتود آزاد منشی همراه با آزادی فردی برای سوسیالیست های دو آتسه تعجب آور بوده و مورد قبول شان نمی باشد.

"انگلس" برادرخوانده "مارکس" که کتابی هم درباره تحریر نموده می گفت: «هرگاه مالکیت و خانواده، اشتراکی نشود امکان ندارد که بتوانیم جامعه را به طرف سوسیالیزم سوق دهیم».

مثال دیگر در فرانسه زمان جنگ جهانی دوم، مارشال پیتن که با هیتلر ائتلاف نموده بود و به مثل هیتلر خود را مخالف و دشمن سرسخت آزادی فردی می دانست، وی مخالفت شدید خود را با آزادی فردی اعلام میداشت که باعث شکست و رسوایی وی گردید. ولی امروز بر خلاف دوران گذشته در اروپا آزادی فردی از اهمیت خاص بر خوردار است که حتی قسمیکه در بالا تذکر داده شد، خانواده ها مورد مجازات دولت قرار می گیرند، هرگاه آنها خلاف مقررات دولت با خشونت علیه اطفال رفتار نمایند و آزاد منشی شان را خدشه دار بسازند. در غرب طفل تا سن بلوغ در ز چتر والدین زندگی می کند و وقتیکه به سن قانونی یعنی هژده سالگی رسید راه خود را خود اختیار نموده و به طرف زندگی خود روان می شود. در اروپا زندگی برای جوانان به دور از فامیل به معنی بحران نیست، بلکه بخاطریست که اکثرشان چون که با اندیشه آزادمنشی تربیت یافته اند، می خواهند که شخصیت خود را قسمیکه دلشان می خواهد تبارز داده، آزاد، مستقل و خود مختار باشند تا اینکه بتوانند در میدان رقابت زندگی خود را مورد آزمایش و نمایش قرار دهند. چه خوب گفته "امرسون" نویسنده بزرگ امریکایی در باره :

«اطاعت انسان از نبوغ خود برترین ایمان هاست». در پهلوی گفتار "امرسون" نمی توان از اندیشه "البرکامیو" نویسنده معروف و برجسته فرانسوی - الجزایری که "عصیانگری" را برای جوانان توصیه میکند، چشم پوشی کرد. هدف وی از عصیانگری این است که می گوید باید شما "نه" گفتن را یاد بگیرید و از خود اراده نشان دهید به خصوص در مقابل استبداد گروهی، یعنی توتالیتاریسم .

در غرب جوانان بعد از اینکه به سن بلوغ می رسند، سعی می ورزند تا به مثل پرندگان با بال های خود پرواز نمایند. به کسی حق نمی دهند که برایشان نصیحت و یا آن و نه بگوید. این خاصیت طبیعی شان هست که به همین شکل تربیه و پرورش یافته اند. به این فکر هستند که خودشان از خود عقل، فکر و اراده دارند که مطابق آن زندگی خود را سروسامان می دهند. کسی حق ندارد که آنها را از این کار ممنوع کند. خلاصه اینکه جوانان عاشق استقلال و آزادی فردی خود هستند و نمی خواهند که به قسم پرازیت به دوش والدین باشند. آنها وقتیکه از فامیل جدا می شوند نظر به استعداد، ذوق و علاقه خویش می خواهند که زندگی خود را خودشان بسازند. مهم نیست که ذوق شان به نجاریست و یا موسیقی و یا چیزهای دیگر. آنها دلبستگی خاص به شوق و ذوق خود داشته و هر چیزی که و یا هر رشته که به ذوق و علاقه شان برابر و خوشایند بود به آن علاقه گرفته و مطابق

میل خود رفتار می نمایند. آنها خوش ندارند کسی دیگر آنها را نصیحت و یا به اصطلاح اصلاح کند. آنها به این عقیده هستند که اصلاح کردن یک نوع تحقیر و اهانت است که به شخصیت شان بر می خورد. آنها می خواهند که بالای خود اعتماد داشته، شخصیت خود را دوست دارند و به کسی اجازه نمی دهند که برای شان احترام قائل نشوند و از لفاظی و سفسطه بازی هم بطور جدی بد می برند و دوری می جویند. آنها زندگی را دوست دارند و برای خوشبختی خود تلاش می ورزند تا اینکه موفقیت را در زندگی نصیب خود بسازند.

سپس مسئله ازدواج مطرح است، ازدواج با زن دلخواه که این مطلب در غرب از اهمیت خاص برخوردار می باشد. البته در گذشته ها در غرب هم به مثل دیگر ممالک ازدواج یک پدیده فامیلی بود و توسط فامیل ها راه اندازی می شد، حتی انتخاب زوجه متعلق به موقعیت اجتماعی فامیل ها بود که اکثر وقت با داد و گرفت و یا معامله ها انجام می پذیرفت. مگر به مرور زمان این طرز تفکر نزد جوانان تغییر و تحول یافته است. امروز جوانان زیاد تر می خواهند خارج از دایره فامیلی با کسی ازدواج کنند که یک دیگر را دوست داشته و بدین رقم مطابق میل خود رفتار و انتخاب مینمایند تا اینکه بتوانند در زندگی زناشویی، خوشی، خوشبختی و سعادت مندی را نصیب خود بگردانند. ازدواج با زن دلخواه، امروز به عقیده جوانان تعیین و انتخاب ازدواج از طریق خانواده ها یک مفکوره پوچ و بی معنی بوده و به این ترتیب به خود اجازه نمی دهند که پدران و مادران در امور داخلی شان دخالت نموده و سرنوشت آینده شان را تعیین نمایند. میگویند که خود شان از خود اراده دارند و مفکوره های پوچ دیگران را نمی پذیرند. زیرا مداخله دیگران در امور داخلی شان سبب نقض آزادی فردی و شخصیت شان می گردد.

بدین ترتیب بعد از سالهای متمادی مجادله همراه با کوشش های انفرادی در کشمکش فامیلی، جوانان توانستند که در ازدواج تغییراتی را بوجود بیاورند. مگر جای شک نیست که امروز در اروپا به طور کل در ساختار فامیلی تغییر شکل به مرور زمان وارد گردیده، فامیل ها از جمعیت های بزرگ به فامیل های کوچک تبدیل شده که باید آنرا درک کرد. ولی این تغییر شکل به هیچ وجه نمایندگی از بحران نمی کند که نباید در باره آن اشتباه شود.

پایان



sadozai_nader_21_ayaa_dar_gharb.pdf